گزارش همایش ملی تکنولوژی و فرهنگ

امثال هوش مصنوعی ما را از تاریخ منقطع می‌کند؟

همایش ملی تکنولوژی و فرهنگ شانزدهم و هفدهم دی‌ماه در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی برگزار شد. علیرضا منجمی و غلامحسین حیدری‌مقدم در آغاز برنامه به ارائه گزارش پرداختند. منجمی، رئیس پژوهشکده تاریخ و فلسفه علم با اشاره به اینکه پژوهشکده تاریخ و فلسفه علم پژوهشگاه از قطب‌های اصلی مطالعات فلسفی و تاریخی تکنولوژی است، برگزاری این همایش را در راستای همین پروژه دانست و گفت: «ترکیب سخنرانان همایش نشان می‌دهد رشته‌های فلسفه و تکنولوژی، فلسفه غرب، علوم سیاسی، علوم تربیتی و آموزشی، علوم ارتباطات، جامعه‌شناسی، اخلاق و شهرسازی حضور دارند که نشان از رویکرد چندرشته‌ای و میان‌رشته‌ای این همایش دارد.» وی افزود می‌کوشیم با حفظ این گروه دانشور و بحث و تبادل نظر برای تدوین سند سیاستی و راهکارهای عملی در این حوزه هم دستاوردی فراهم کنیم.

مقدم حیدری، دبیر علمی این همایش ملی گفت این پژوهشکده هم از منظر قاره‌ای و هم تحلیلی به مسائل فلسفی و تاریخی مرتبط با تکنولوژی می‌پردازد و تلاش برای فهم بومی مسائل تکنولوژیک و ربط و نسبت آنها با جامعه، تمایز اصلی این پژوهشکده از سایر گروه‌های مرتبط است که با توجه به محورهای همایش، به‌جای پرداختن به انتزاعیات و تاملات نظری صرف، رویکرد آن فهم نسبت مسائل روزمره با تکنولوژی و از منظر تاریخ و فلسفه تکنولوژی است؛ معمولا در جامعه ما، تکنولوژی را به‌مثابه ابزاری خنثی فهم می‌کنند، درصورتی که این همایش درپی آن است تکنولوژی به‌مثابه قواعد و سیستم اجتماعی - تکنیکی را برجسته کند.

در این همایش ۱۰ سخنران اصلی حضور داشتند و چهار پنل تخصصی برگزار شد. پنل «زیست دینی و اخلاق تکنولوژی» با دبیری سیدمحمدتقی موحدابطحی و «علوم اجتماعی و ارتباطات» با دبیری مالک شجاعی جشوقانی ۱۶ دی و «تاریخ تکنولوژی دوره اسلامی» با دبیری حنیف قلندری و پنل «طبی‌سازی» با دبیری حمیدرضا نمازی ۱۷ دی برگزار شد. متن حاضر چهار سخنرانی ارائه‌شده در روز دوم این همایش است.

علیرضا منجمی: انتقال تکنولوژی
روش‌شناسی درستی برای انتقال تکنولوژی نداریم

حدود ۲۰۰ سال است که ما به انحای گوناگون گرفتار موضوع انتقال تکنولوژی هستیم و بحث‌های این حوزه حول‌وحوش مطالعات و پژوهش‌های تاریخی است یا به سمت سیاستگذاری تکنولوژی و مدیریت تکنولوژی و این‌گونه مسائل می‌رود یا اینکه اصلا بحث مهندسی است و کمتر موضوع تامل فلسفی قرار گرفته است. بخشی از این ادبیات انتقال تکنولوژی به این سمت‌وسو رفته که ما عقب‌مانده‌ایم یا توسعه نیافته‌ایم یا در حال توسعه‌ایم و مفاهیم اینچنینی که من خیلی با آن همدل نیستم و با این موضوع می‌خواهند بحث را صورت‌بندی کنند ولی من تلاش می‌کنم نشان دهم به یک نظریه انتقال تکنولوژی نیاز داریم که تصور می‌کنم تاکنون نداشته‌ایم و اتفاقا اینکه ما نیاز داریم به اینکه تکنولوژی را منتقل کنیم و خود این نیاز از کجا آمده، محل تامل است. می‌خواهم تجربه‌ای را که دیروز در این سالن همایش داشتیم به‌عنوان تجربه زیسته مثال بزنم و اینکه انتقال تکنولوژی‌هایمان ناکارآمد است. تعدادی مانیتور و میکروفون اینجاهست، یعنی تکنولوژی لازم برای این کاری که لازم بوده وجود دارد، اما دیروز چنین بود سخنرانی که اسلایدهایش را برای ارائه گذاشته بود نمی‌توانست آنها را ببیند؛ قرار شد لپ‌تاپ را بگذاریم تا مشکل حل شود. حضاری که می‌خواهند سوال کنند، میکروفون برای آنها نیست یا کار نمی‌کند. این یک نکته دارد و پیامی به مخاطبان می‌دهد. نکته این است که ما تکنولوژی را وارد می‌کنیم ولی انگار مناسب کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، نیست، اینها را یکی نصب کرده، بدون اینکه از ما بپرسد شما با این سالن چه کار می‌کنید تا برای آن کاری که دارید می‌کنید تکنولوژی بیاوریم. همین را به کل این سرزمین بسط دهید؛ همین‌گونه ما تکنولوژی را منتقل می‌کنیم. حتما دیده‌اید اکثر سالن‌های دانشگاه‌ها پر از میکروفون و مانیتور است و انگار نسبت به تکنولوژی ذوق‌زدگی داریم و می‌خواهیم راجع به آن تامل کنیم. ذوق‌زدگی‌ای که ما به تکنولوژی داریم در غرب نیست؛ با تجربه زیسته‌ای که من دارم خیلی مواقع آنها با یک تکنولوژی بسیار ساده کارشان را پیش می‌برند. به این فکر کنیم که انتخاب ما باید خردمندانه باشد و نیاز مان را برطرف کند، این تکنولوژی چه نیازی را از ما برطرف می‌کند؟ تازه انگار دست‌وپاگیر هم هست. این نکته اول، نکته دیگر این است که تکنولوژی پیچیده همیشه کارها را بهتر نمی‌کند. نمونه‌های بسیار زیادی در دنیا وجود دارد. دو مثال می‌زنم؛ یکی اینکه در کارخانه لامپ‌سازی مشکل این بود که لامپ‌ها را داخل جعبه می‌گذاشتند، سوال این بود کدام یک از این جعبه‌ها خالی است که آنها را به بازار نفرستند تا بعد کمپانی بی‌اعتبار نشود. گفتند اسکنر بگذارند و با ایکس‌ری اسکن کنند و... تا جعبه خالی مشخص شود. یکی از کارگران گفت یک پنکه بگذارند تا جعبه خالی با باد آن پرت شود، به همین سادگی می‌شود مشکل را حل کرد. شما درخصوص هوش مصنوعی می‌بینید که همه جا در مورد آن حرف می‌زنند. مثل همین مانیتورها و میکروفون‌هاست که معلوم نیست ما اینها را می‌آوریم تا با آنها چه کاری انجام دهیم؟ سوال این است. گویی تدبیر و عقلانیتی لازم است. یک مثال دیگر بزنم. روس‌ها و آمریکایی‌ها، مشکل‌شان برای رفتن به فضا این بود که آنجا فشار هوا نیست و نوشت‌افزارهایی مثل خودکار و خودنویس که با فشار هوا کار می‌کنند در فضا کار نمی‌کنند. آمریکایی‌ها چیز پیچیده‌ای با پمپ و... درست کردند که بتوانند در فضا با آن بنویسند. روس‌ها مداد بردند. اینجاست که می‌خواهم راجع به این فکر کنیم منظور از فلسفه انتقال تکنولوژی این نیست که آیا لپ‌تاپ وارد کنیم یا موبایل را که این هم خود یک پرسش است؛ اما یک پرسش پیش‌تر این است که اینها چه نیازی را برطرف می‌کنند؟ این هم نکته دیگر بود. خیلی وقت‌ها انگار برگ است و می‌خواهیم برگ کنیم تا زشتی چیزی را بپوشانیم که داریم. این مساله است، یعنی انتقال تکنولوژی را باید به‌عنوان یک مساله که با آن تامل فلسفی کنیم، بالا بکشیم و راجع به آن فکر کنیم و چرا این تا حالا شکل نگرفته است. دو، سه مورد به نظرم می‌رسد که عرض می‌کنم. یکی اینکه آن فلسفه تکنولوژی‌های موجود که کار پژوهشکده ماست، اینها فلسفه‌هایی هستند که در غرب شکل گرفته‌اند و در غرب، مساله انتقال تکنولوژی نیست؛ مساله آنجاست که کاربرد تکنولوژی مطرح است، یعنی فلسفه برای کاربرها (users) که خیلی از این بحث‌ها مانند سیستم‌های اجتماعی - تکنیکی یا فلسفه‌های اینچنینی که می‌بینید، می‌خواهد مواجهه انسان با تکنولوژی را به‌عنوان کاربر تنظیم کند. در فلسفه‌های جدیدتر که به آن چرخش تجربی در فلسفه تکنولوژی می‌گویند، به طراحی توجه کرده‌اند و اخلاق مهندسی مهم شده، اینکه چگونه بتوانیم ارزش‌ها را در طراحی دخیل کنیم مهم شده و این البته خوب است و برای ما هم نیاز است ولی یادمان باشد هنوز ما هم در طراحی تکنولوژی دست بالا را نداریم و واردکننده هستیم. به همه این شبکه معنایی دقت کنید که وقتی می‌گوییم انتقال تکنولوژی، همه این مفاهیم با هم در این شبکه باشد؛ تحریم، خودکفایی، مهندسی معکوس، دور زدن تحریم، همه اینها مرتبط با انتقال تکنولوژی هستند. تولید داخل یا بحث‌هایی که قبل از انقلاب بیشتر بود مثل مونتاژ که الان کمتر این کلمه به کار می‌رود، انتقال فناوری، انتقال دانش فناوری، همه اینها یک شبکه معنایی هستند و در آن فلسفه انتقال تکنولوژی باید دیده شود، یعنی باید فهم شود و گرنه ما باز هم دچار این مساله‌ایم. نکته دیگر که از موانع شکل گرفتن گفت‌وگو بین فلسفه تکنولوژی، دسته‌بندی‌ای است که کارل میچام دارد. او می‌گوید ما دو گونه فلسفه تکنولوژی در شکل عام داریم؛ یکی فلسفه تکنولوژی علوم انسانی، یعنی از منظر علوم انسانی و همین بحث‌هایی که ما می‌کنیم؛ در این زمینه، هایدگر، ایلول، مکتب فرانکفورت، مکتب هلند، عقلانیت نقاد و... همه هستند. یکی هم فلسفه تکنولوژی از منظر مهندسی است که آنجا بیشتر طراحی و اینها مطرح است. بین این دو فلسفه یک شکاف وجود دارد. به گفته میچام یک برزگ داریم که تکنولوژی است و علوم انسانی آن را می‌بینند. انگار تکنولوژی را با بهاماتکنولوژی، به‌عنوان یک امر عام می‌بیند که خیلی بزرگ است. خیلی وقت‌ها این معادل مدرنیته است، یعنی کل جهان مدرن و تکنولوژی را یکی می‌گیریم. آن موقع انگار بحث ما با کسی درنمی‌گیرد که می‌خواهد این را به‌عنوان یک محصول تکنیکی وارد کند. از آن سمت مهندسان آن را صرفا مصنوع می‌بینند، یعنی یک محصول تکنولوژیک را بدون درنظر گرفتن آن شبکه اجتماعی فرهنگی می‌بینند که همراه آن است. این هم مشکلی دیگر است، بنابراین ایرادی وجود دارد؛ یک T است که عالم تکنولوژیک است و یک t داریم که این دو حرف کوچک و بزرگ نمی‌توانند با هم این‌گونه صحبت کنند و انسدادی وجود دارد. بعد از این چرخش تجربی که به سمت مطالعات موردی رفتیم، اوضاع خیلی بهتر شد. چند مثال می‌زنم تا بتوانم اهمیت علوم انسانی در بحث تکنولوژی را نشان دهم. یک مطالعه موردی خیلی معروف راجع به دوچرخه وجود دارد. انتهای قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم آن دوچرخه‌های بزرگی بوده‌اند که چرخ‌های خیلی بزرگی هم داشته‌اند و ارتفاع‌شان زیاد بوده، اینها همزمان با دوچرخه‌هایی بوده که ما اکنون به‌عنوان دوچرخه می‌شناسیم. اینها همزمان با هم وجود داشتند ولی طی فرآیندی تاریخی مردم آن دوچرخه‌ها را کنار گذاشتند، چون ایمنی نداشتند و استفاده از آنها دشوار بود. اما این یکی دوچرخه اخیر با وجود این همه پیشرفت هنوز استفاده می‌شود. آنجا تحلیلی می‌شود که چگونه یک مطالبه اجتماعی، خواست مردم است و اینکه یک تکنولوژی چگونه به‌کار می‌رود و بستر فرهنگی در کاربرد یک تکنولوژی موثر است. مشکلی که ما اینجا داریم این است که انتقال تکنولوژی دست مهندسین است و کسانی که به آنها مشاوره می‌دهند در بهترین حالت سیاستگذار و مجری تکنولوژی هستند و خیلی با علوم انسانی فاصله دارند، خیلی که به ما لطف کنند این است که یک پیوست فرهنگی به آن بزنند و خود کلمه پیوست نشان می‌دهد که چقدر زائد است و انگار بیشتر یک مانع برای توسعه است. بحث‌های علوم انسانی نه در کنار آن، بلکه کاملا به آن درهم تنیده است؛ اگر این را نبینید انتقال تکنولوژی ناموفق است. یک مثال از خود این بحث‌ها می‌زنم؛ در یکی از مقالات دکتر اشتریان می‌گوید مشکل‌مان این است روش‌شناسی درستی برای انتقال تکنولوژی نداریم و این دقیقا موید این است دوستانی که در حوزه سیاستگذاری کار می‌کنند، متوجه شده‌اند اینکه ما روش‌شناسی نداریم، یعنی نیاز به یک نظریه داریم. پس وقتی می‌گوییم روش‌شناسی، در حوزه فلسفه داریم صحبت می‌کنیم. یک گزارش دیگر از مرکز پژوهش‌های مجلس درخصوص انتقال تکنولوژی داریم و این قضیه را برجسته کرده که ما نیاز داریم علوم انسانی ورود پیدا کند. اما به‌گمان من این مطالبه که هم از این سو است و هم از آن سو در حالی که موانعی برای گفت‌وگو وجود دارد، همین مواردی است که آنها را عرض کردم. به نظر می‌آید لازم است چند کار انجام دهیم که به سمت نظریه انتقال تکنولوژی حرکت کنیم. یک نکته راجع به نظریه بگویم؛ وقتی راجع به فلسفه صحبت می‌کنیم خیلی وقت‌ها فلسفه کلمه‌ای رهزن است. مثلا می‌گویند فلسفه فوتبال، فلسفه آشپزی و... این بسیار گسترده است. هر چیزی فلسفه‌ای دارد، بله آشپزی هم فلسفه دارد و این یک جور دیدن فلسفه است. اینجا منظور من آن نیست، چون گل و گشاد می‌شود. واژه آلمانی فلسفه تئوری است. در زبان آلمانی به جای فلسفه علم (Theory Wissenschaften) تئوری می‌گویند. تئوری واژه بهتری است. ما چون در فارسی نظریه را مقابل عملی به کار می‌بریم، همیشه طنینی دارد مبنی بر اینکه خوب اینها که دارند دائم حرف می‌زنند. انتقال تکنولوژی، یک بحث عملی است، ما در نظر کاری نداریم و این یک طنین نادرست ایجاد می‌کند. ما به مطالعات موردی نیاز داریم. خود این گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس اشاره می‌کند که قبل از انقلاب، هیچ گزارش مدونی از اینکه این انتقال تکنولوژی چگونه صورت گرفته نداریم، فقط گزارش‌های شفاهی آدم‌هایی مثل خیامی موجود است که پیکان را آورد. اینها شفاهی است و سندی وجود ندارد که انتقال تکنولوژی چگونه رخ داده است. بعد از انقلاب هم به طریق اولی این اتفاق افتاده است، یعنی اسناد نداریم اما نیاز به مطالعات موردی داریم تا اوضاع را دریابیم. این یک مورد بود و مورد دیگر آن است که به سمت روش‌شناسی برویم و روی آن روش‌شناسی انتقال تکنولوژی کار کنیم. این حاصل یک کار میان‌رشته‌ای است و نه فقط فلسفه علم و فلسفه تکنولوژی نیست، بلکه بقیه رشته‌ها مثل تاریخ تکنولوژی، سیاستگذاری و... همه باید با هم باشند و آن مهندسان و کسانی که تکنولوژی‌ها را می‌آفرینند، حتی کارآفرینان و همه ذی‌نفعان را باید درگیر این کار کرد و دیگر اینکه همه تلاش ما این است بتوانیم نقش علوم انسانی را برجسته کنیم و اهمیتش را نشان دهیم و این کار دشواری است و به این سادگی‌ها انجام نمی‌شود که شما بخواهید برای کسانی که با علوم انسانی آشنا نیستند، توضیح بدهید این امر مهم و لازم است و در بهترین حالت بار دیگر کارمان به پیوست فرهنگی می‌کشد و آن به نظرم بیراهه‌ای است که خیلی کمکی نخواهد کرد و خودش یک مساله است. تلاش کردم به شما نشان بدهم انتقال تکنولوژی را چگونه باید پروبلماتیزه و مساله‌مند کنیم و بعد سراغ چه راه‌هایی باید رفت که بتوان به آن پرداخت. یکی از راه‌هایی که از نظر تخصصی می‌تواند کمک کند، این است در فلسفه‌های تکنولوژی موجود که خیلی هم با ما متناسب نیست، جست‌وجو و کندوکاو کنیم و آنهایی را که مناسب است بیرون بکشیم. من در این مورد به سیستم اجتماعی تکنیکی پرداخته‌ام. آنجا رهیافت‌ها و ایده‌هایی هستند برای اینکه بتوانیم از آنها در جهت فهم مساله انتقال تکنولوژی در ایران کمک بگیریم.

مهدی معین‌زاده: اومانیسم و تکنولوژی
هایدگر تکنولوژی را نه خیر می‌دانست و نه شر

تاریخچه اومانیسم خیلی توضیح نیاز ندارد. از قرن ۱۴ حرکتی در اروپا شروع شد که بازگشت به دوره کلاسیک یونان و روم نصب‌العین آن بود و البته بیشتر در حوزه‌هایی مثل ادبیات، هنر و تاریخ شکل گرفت و صورت‌بندی فلسفی آن دو قرن بعد، به عقیده بسیاری توسط دکارت و ضابطه کوجیتو و ضابطه «می‌اندیشم پس هستم» بیان شد. «می‌اندیشم پس هستم»، هستی را تابع اندیشه انسان می‌کرد؛ علاوه بر اینکه به نوعی غلبه معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی را اعلام می‌داشت، متضمن این هم بود که هستی تابعی از منویات انسان است؛ اگر زمانی مولوی می‌گفت این جهان یک فکرت است از عقل کل، فکرتی از خداوند است، جهان اندیشه خداوند شده است اکنون دیگر اندیشه انسان جهان شده بود؛ انسان دائرمدار هستی شده بود. این استلزامات بسیار دامنه‌داری را دارد. حرف بنده در چهارچوبی هایدگری خواهد بود. منتها، اعلام خواهم کرد که انتساب جبری بودن تکنولوژی به هایدگر و حتی برداشت‌هایی که از آن می‌شود، با توجه به مقاله بسیار مشهور «پرسش از تکنولوژی» که نخستین تامل فلسفی بشر در باب تکنولوژی یعنی ۱۹۴۷ است با مقولات بعدی از قبیل «چیز چیست» و «ساختن، باشیدن» به فحوای آن اشاره خواهم کرد. سه بار تاکید می‌کنم که فکر کردن ما را یاری می‌کند که اگر جبریتی را منتسب به هایدگر کنیم، راه خروج از این جبریت هم به نوعی اشاراتی در آثارش به آن شده است. این را بگویم که تاکید بر ابزار نبودن تکنولوژی از سوی دکتر آیت‌اللهی و دکتر احمدی، در واقع ابزار بودن را به پیش کشید. وقتی می‌گوییم تکنولوژی ابزار نیست، چراکه با فرهنگ آثار سوء آن را می‌شود از میان برداشت یا کم کرد، یعنی تکنولوژی ابزار است. یعنی می‌توانید تکنولوژی را در جهت خوب با تبصره‌هایی، با پیوست‌های فرهنگی از بین ببرید. پس تکنولوژی خودش وسیله می‌شود. یا اگر می‌شود یادگیری را با تکنولوژی خوب محقق کرد، دیگر ابزار است. برای اینکه موضع هایدگر را واضح‌تر کنم که علی‌رغم شهرت این موضع برداشت‌های نادرست فراوانی از آن شده است، می‌خواهم بگویم این یک فکر بسیار دامنه‌دار در او بوده است که به درس‌گفتار ۱۹۱۹ او و اصطلاح تصویر جهان برمی‌گردد که از آن نتیجه می‌شود. هایدگر آنجا می‌گوید که انسان، جهان را به مثابه تصویر می‌بیند؛ یعنی نه اینکه ترسیم رسم می‌کند، بلکه انسان را تبدیل به تصویر می‌کند؛ یک قاب تصویر، یک قاب نقاشی که انسان نقاش آن است و بنابراین هر چیزی را در جایی که خودش بخواهد قرار می‌دهد؛ متن را تعریف می‌کند، حاشیه را معین می‌کند و روابط و نسب را شکل می‌دهد؛ چیزی را معرفت می‌شناسد؛ چیزی را خرافه می‌شمارد. تصویری می‌کشد و دست اوست که یک نفر در حاشیه یا وسط تصویر باشد. پس تصویر جهان یعنی دیدن جهان به مثابه تصویر که از ۱۹۱۹ شروع می‌شود و به محاق می‌رود تا آثار دیگر تا سال ۴۷ می‌آید و «پرسش از تکنولوژی» می‌شود که این پرسش از تکنولوژی با همان ابزار نبودن تکنولوژی آغاز می‌شود. تکنولوژی ابزار نیست، دید است، گشایش به عالم است، یک شیوه دید است. نحوه دیدی که در آن انسان به عنوان نقاش هستی جایگاه تمام موجودات را رقم زده است. این یعنی تصرف در موجودات؛ جایگاه خداوندی پیدا کرده است که به قول هایدگر این در متافیزیک و در خود فردریش نیچه به اوجش می‌رسد و اراده معطوف به قدرت را به وجود می‌آورد. پس تکنولوژی اگر ابزار نیست گشایشی است که انسان را در مرکز عالم می‌نشاند، منویاتش را، خواست‌هایش را، اراده‌اش را اراده مطلق عالم می‌داند و بنابراین نسبت هر چیزی را با آن می‌سنجد. مشابه همان تصویر جهان که عبارت بود از یک قاب نقاشی، یک اصطلاحی را به نام گشتل تعریف می‌کند. گشتل در زبان عالم به معنی قفسه‌بندی و قاب‌بندی است. گشتل، در زبان آلمانی به معنی قاب، قفسه است. جهان را قاب می‌گیرد؛ وقتی جهان را قاب می‌گیرد، بنابراین هر چیزی هم بنا بر اراده انسان در جای خودش قرار می‌گیرد. نکته بسیار مهم این است که از نظر او، تکنولوژی تقدم وجودی بر علم دارد، این یعنی چه؟ ما همیشه فکر می‌کنیم که علمی به لحاظ تئوریک، گزاره‌هایش کشف می‌شوند، پرده برداشته می‌شود و بعد بر اساس این علم تکنولوژی ساخته می‌شود؛ چیزی مثل مهندسی. در حالی که هایدگر می‌گوید تکنولوژی، تقدم وجودی بر علم دارد. خواست تصرف عالم، تقدم وجودی بر علم دارد. یعنی علم مبتنی بر خواست وجود عالم، بر خواست تصرف عالم است. عالم، اینجا در مثالی که خود هایدگر می‌زند و رودخانه راین را برمی‌شمارد که دیگر شما برای پیچ و تاب زیبایی راین به آن نگاه نمی‌کنید؛ اولین گشایش، یعنی اولین چیزی که با مشاهده رودخانه راین به ذهن انسان خطور می‌کند این است که چند مگاوات برق می‌شود از آن برداشت و استخراج کرد. این یعنی قصد تصرف عالم بر علمی که قرار است بر آن اساس ساخته شود، مقدم است. مساله، مساله این است که اتفاقی در تاریخ افتاده است. می‌دانید که او به دوره‌های تاریخی معتقد بود. این در فرهنگ ما هم از ابن‌عربی گرفته تا احمد فردید بی‌سابقه نیست. ما در دوره‌ای هستیم که قصد تصرف عالم حرف اول را می‌زند. پدیدارهای عالم چیزی نیستند جز ذخیره دائم و قائم برای خواست‌های انسان. ما در عالم قدیم هم تکنیک‌هایی داشتیم به نام «تخنه» در فرهنگ یونان که در کنار مفاهیم دیگری مثل «اپیستمه»، «سوفیا» نوس و... به قول ارسطو انحائی بودند که روح (راس مترجم ارسطو روح را خیلی راحت و سرراست ترجمه کرده و حقیقت آن را از بین برده و گفته روح، در حالی که ارسطو گفته پسوخه - پسوخه، روح یا spirit نیست-)، پسوخه هنگام نیل به حقیقت یا السیاس (که راس آن را خیلی راحت truth ترجمه کرده) باز هم این، آن نیست. عالمی عوض شده است. با عوض شدن مراد ما و فهم ما از حقیقت، عالمی عوض شده است و نمی‌شود گفت حقیقت همان fact است. این السیاس نامستوری است، امری که پرده از آن کنار می‌رفت و حقیقت ظاهر می‌شد، نه اینکه زیر شلاق آزمایش و تئوری‌ورزی و اینها قرار بگیرد. به هر جهت، یک اتفاق بسیار سترگ که ما از آن به عصر جدید تعبیر می‌کنیم، اینجا رخ داده و بعد از آن است که تکنولوژی دیگر به «میل تصرف در عالم» تبدیل می‌شود؛ حالا این تصرف دیگر هر چه بر سر عالم بیاورد، وقتی چیزی سرچشمه است، عناصری از آن تا آخر ادامه پیدا می‌کند. بنیاد، یا بن همیشه با خود تکنولوژی است که عبارت از همان تصرف در عالم است. ممکن است شما هر کاری کنید، گروه سبز ایجاد کنید و نهضت ضدپلاستیک درست کنید، ولی اینها استلزامات و نتایجی دارند، قرائنی دارند، یعنی همراهانی دارند که باز تبدیل به همان می‌شود؛ یعنی باز مشکلی حل نمی‌شود؛ خون به خون شستن شد. تا اینجا به نظر می‌رسد که چون مساله تاریخ را هم پیش کشیدیم که در عصر جدید اینگونه شدیم، در بادی امر به نظر می‌رسد این جبری است، ولی اینگونه نیست. جبری نبودن به هایدگر خودش در «پرسش از تکنولوژی» می‌گوید که من مخالف تکنولوژی نیستم، من تکنولوژی را شر نمی‌دانم کما اینکه خیر هم نمی‌دانم. آنچه اینجا مهم است، فهم بنیان تکنولوژی است، یعنی دارد بنیان را پیش می‌کشد، یعنی شما اینها را بدانید و منتظر باشید. این کارهای مقطعی، چیزی جز فرسایش و چیزی جز توهم انسانی کردن تکنولوژی نخواهد بود؛ همان است. او اصطلاحی را باز از یونان باستان به نام پویسیس پیش می‌کشد که به معنی ساختن است، چنانکه در مقاله «بودن، ساختن، باشیدن و فکر کردن»؛ بوئن و دنکن که باید اشاره کنم دنک در آلمانی هم به معنای فکر است و هم ذکر. اصلا در زبان آلمانی فکر همان ذکر است. اینجا نوعی ساختن را پیش می‌کشد که در آن پوئسیس یعنی فرآوردن؛ پدیده‌ای را که داریم می‌سازیم در ماهیت آن بیرون کشیدن است. او می‌گفت انسان شبان هستی است، انسان نورگیر هستی است. یعنی پدیدارها در انسان و مقاصد او هستند که اتفاقا به شکوفایی خودشان می‌رسند. این، بدیلی برای تصرف است. این، رفتار منکشفانه را با رفتار متصرفانه در تمایز و تغایر حتی قرار می‌دهد. برای اینکه در پوئسیس که باید به یونان مراجعه کرد و فهمید یعنی چه، دعوت می‌کنم دوستان آن را در آثار دیگر و یونان که ارسطو اشارات مفیدی در این زمینه دارند، جست‌وجو کنند. ما پوئسیسی را داریم که در آن، عالم در انسان به منصه ظهور می‌رسد اگر قصد تصرف نداشته باشد. این را در بچه خودتان هم می‌بینید. شما فرزندتان را بخواهید تصرف کنید، مثلا من پزشک می‌گویم فرزندم باید پزشک شود، تصرف می‌کنم و نمی‌شود، اما مثل یک کشاورز رفتار می‌کنم که آبیاری کنم تا او خودش را نشان بدهد. از من نپرسید که بخواهم یک دو سه برشمارم؛ مقداری از آن به انتظار بستگی دارد. هنوز نوبت مواجهه پوئتیک ما با عالم، گویی فرانرسیده است و تا آن موقع باید چشم دوخت و بنیاد تکنولوژی را فهمید. وقتی بنیاد آن را فهمیدید راه را پیدا می‌کنید. ما در شیعه هم انتظار را داریم و من اینها را شبیه هم می‌بینم. مگر انکشاف نیست؟ ارسطو حرکت را تبیین می‌کند و گفته هر چیزی به سوی جبلت خودش در حرکت است. چهار عنصر به جبلت خود حرکت می‌کنند. سنگ، اصلش از خاک است، آب اصلش دریاست و آتش به بالا می‌رود چون اصلش اثیر است؛ این در عصر جدید به نیرو به مثابه ما تبدیل شد. چنین تغییری ایجاد نمی‌شود، مگر آنکه تاس را آن سو بیندازیم. آنکه تا حالا گوشه چشمی نشان داده بود، حالا ابرو نشان دهد. ارسطو مگر کمتر از نیوتن بود؟! مگر احمق بود؟! نه نبود. انکشاف آنجا گوشه ابرو نشان داده بود، او هم راجع به گوشه ابرو نوشته بود. اینجا چشم نشان دادن یعنی همان نامستوری و آلسیا، این بار چشم نشان داده است.

علیرضا منصوری: نهاد به مثابه مصنوع اجتماعی
فلسفه باید در نقد تکنولوژی‌ها استفاده شود

بحث من به دغدغه‌ای برمی‌گردد که همه ما با آن مواجه هستیم و در زندگی روزمره خودمان با مسائل و مشکلاتی مواجهیم که سروکارمان به نهادها، موسسات دولتی می‌افتد و احیانا خیلی وقت‌ها از ناکارآمدی آنها ابراز نارضایتی می‌کنیم و مایلیم که اینها به شکلی اصلاح شود. بحث در خصوص نهادها خیلی شده اما عمده در ادبیات تاکنون شنیده شده از حیث جامعه‌شناختی بوده است. آن چیزی که می‌خواهم در مورد آن صحبت کنم از منظر فلسفی یا به صورت خاص‌تر فلسفه تکنولوژی است. چهارچوب بحث من این است که در واقع هستی‌شناسی و چگونگی بودن نهادها را بررسی کنیم و ببینیم که اینها چه جور موجوداتی هستند و برای اینکه این را باز کنم، ابتدا در خصوص این صحبت خواهم کرد که چون به نظر می‌رسد نهادها را ما ساخته‌ایم می‌شود آنها را به نحوی مصنوع دانست. پس اول باید ببینیم که تفاوت این مصنوع‌ها با ساخته‌های طبیعی چیست و بعد یک چهارچوب نظری برای هستی‌شناختی برای شناخت مصنوعات طراحی کنیم و در ذیل آن ببینیم که این انواع اجتماعی و نهادها کجا قرار می‌گیرند و در نهایت از این منظر و با شناختی که از چیستی وجودی یعنی هستی‌شناسی نهادها داریم، ببینیم که این نهادها چگونه ممکن است ناکارآمد شوند.

نخست، اگر بخواهیم در مورد مصنوع و تفاوت آن با طبیعی صحبت کنیم می‌شود گفت منظور از انواع طبیعی موجودات یا هویت‌هایی مثل سنگ، درخت، هیدروژن یا سایر در واقع اشیایی است که آنها را دیده‌اید و مصنوعات هم آن چیزهایی مانند میز، صندلی، چکش و... است. تئوری‌های گوناگونی راجع به مصنوعات ارائه شده است. بعضی از تئوری‌های کلان مثلا از صحبت‌های هایدگر راجع به تکنولوژی ارائه شده است تا بحث‌هایی که در دهه‌های اخیر راجع به آن صحبت شده است و تئوری‌های جدیدتری که برای شناخت آنها ارائه شده است. اگر نگاهی به تلاش‌های دهه‌های اخیر بیندازیم می‌بینیم آنها در واقع دارای دو مولفه هستند. وجود یا واقعیت این مصنوعات که برای تحقق نیازها ساخته می‌شوند، یک مولفه مادی و فیزیکی دارد و یک مولفه قصدی یا دارای یک نوع حیث التفاتی هستند و این بیشتر در آثار مکتب هلندی بیان شده و در مقالات مختلفی مورد بحث قرار گرفته است که این دو مولفه حیث التفاتی و مولفه مادی در همه مصنوعات است. ما میز را برای برطرف کردن نیازی با یک قصد می‌سازیم که بدون آن قصد نمی‌شود آن را مصنوع دانست. اشاره‌های خیلی جزئی در کارهای مکتب هلند شده مبنی بر اینکه اشیایی هم هست که غیر از حیث التفاتی فردی، حیث التفاتی جمعی هم دارند که این کارها در صورت مبسوط آن مربوط به سرل است در کتاب معروفش که آن ذیل بحث انتقال تکنولوژی آورده است، اما بسیار قابل استفاده است برای اینکه این نگرش را تعمیم دهیم به مصنوعاتی که در واقع واجد این حیث التفاتی جمعی هستند که از جمله آنها این نهادها می‌تواند باشد. مثل میزهایی که ما می‌سازیم برای اینکه یک نیاز جمعی را برطرف کنند. خود سرل بیشتر پول را برجسته کرده که چگونه از طرف یک جمع برای رفع یک سری نیازها ساخته می‌شود. بنابراین، بحث مصنوعات و مولفه حیث التفاتی را با استفاده از این انتخاب‌هایی که در اختیار داریم و نظریه‌هایی که وجود دارد به نهادها تعمیم می‌دهم که ببینیم آنها چه وضعی دارند.

من، تلاش کردم این تلفیق را ذیل یک چهارچوب نظری تلفیق کنم و آن نظریه سه جهانی است که در عقلانیت نقاد وجود دارد. یکی از مسائلی که پوپر در آثار خودش در مورد هستی‌شناسی طرح می‌کند این است که آن چیزی که در مورد جهان می‌توان گفت در سه جهان قابل طبقه‌بندی است؛ جهان یک که همین جهان فیزیکی است، جهانی که ما و اشیاء در آن قرار داریم؛ جهان دو متعلق به امور ذهنی و حالت‌های روانی است که داریم، مثل احساس دردی که می‌کنیم و گرایش‌های ذهنی که داریم؛ جهان سه، جهان معرفتی محصولات ذهن و مغز ماست که شامل نظریه‌ها، تئوری‌ها و آثار هنری و همه اینهاست و به این دلیل پوپر آن را در یک جهان مجزا قرار می‌دهد که اولا معتقد است که اینها عینی هستند، یعنی مستقل از سازنده خود می‌توانند بقا داشته باشند و به تحول خودشان ادامه بدهند. اگر انیشتین می‌میرد، اما تئوری او همچنان هست و دیگران می‌توانند از آن استفاده کنند یا تغییرش بدهند و آن را نقد کنند و آن مستقل از پدیدآورنده آن است و بنابراین نقش علی دارد؛ یعنی می‌تواند روی جهان‌های دیگر تاثیر بگذارد و معمولا به واسطه اینکه اگر چیزی تاثیر علی داشته باشد آن را واقعی می‌دانیم، می‌توانیم بگوییم اینها واقعیت دارند؛ در یک جهانی هستند به نام جهان سه و تعامل علی این سه جهان این‌گونه است که موجوداتی که در جهان سه هستند، می‌توانند از طریق جهان دو بر جهان یک تاثیر بگذارند.

اگر بخواهیم چنین دیدگاهی را راجع به مصنوعات پیاده کنیم، می‌بینیم که مصنوعات در واقع یک مولفه فیزیکی دارند، به آن‌گونه که در تئوری‌های هلندی‌ها دیدیم می‌توانند دارای یک حیث التفاتی باشند که می‌تواند فردی یا جمعی باشد و یک مولفه شناختی دارند. هلندی‌ها کمتر در خصوص مجزاکردن مولفه شناختی صحبت کرده‌اند اما اگر ما طبق نظریه سه جهان بخواهیم پیش برویم، این مولفه شناختی هم وجود دارد. از اینجا می‌شود فهمید که چگونه این مصنوعات و به‌ویژه مصنوعات نهادی به واسطه این مولفه از حیث التفات به آن زیست‌بومی که در آن به وجود آمده‌اند در واقع حساس هستند و با آن حالت‌های ذهنی افراد دیگری که در آن محیط زندگی می‌کنند درگیر می‌شوند یا در واقع توان‌های علی را به وجود می‌آورند که باعث می‌شود آن تغییرات گاهی خارج از تغییرات اولیه ایجاد شود. اگر این‌گونه هست، باید ببینیم این هستی‌شناسی چه کمکی به ما می‌کند. ما از علم یا فلسفه به معنای اینکه هستی را برای ما بشناساند، انتظار داریم که در نقد تکنولوژی‌ها استفاده شود. به واسطه اینکه هستی‌شناسی به نحوی محدودیت‌های واقعیت را نشان می‌دهد؛ یعنی غیر از اینکه ظرفیت‌های واقعیت را نشان می‌دهد و می‌تواند الهام‌بخش برای ساخت تکنولوژی‌ها باشد. بسیاری از تکنولوژی‌های مدرن امروزی الهام گرفته از ظرفیت‌های علم هستند که علم از طبیعت آنها را به ما معرفی می‌کند، در عین حال محدودیت‌هایی را هم نشان می‌دهد که شناخت آن می‌تواند در نقد تکنولوژی‌ها کمک کند و از جمله این تکنولوژی‌ها و مصنوعات می‌توانند همین نهادها باشند و اگر این‌طور است، آن وجهی از علوم انسانی که در واقع می‌تواند واقعیت‌های پنهان و نهان را از طریق این تئوری‌های موجود نشان دهد، می‌تواند الهام‌بخش بخش ساخت مصنوعات جدید یا نهادهای جدید باشد و شناخت محدودیت‌ها می‌تواند در نقد آنها به ما کمک کند. اگر این‌گونه است، با این وضعیت و آن چهارچوب نظری که از هستی‌شناختی معرفی کردیم، به نظر می‌رسد که هر قسمتی از آن مولفه‌های هستی‌شناختی اگر دچار یک مشکل شوند ناکارآمدی نهاد به مثابه یک مصنوع تکنولوژیک یا مصنوع اجتماعی رخ می‌دهد. اگر در آن قسمت بحث فیزیکی اتفاقی بیفتد، ناکارآمدی ممکن است به وجود بیاید و این ملموس است. مثلا فرض کنید این اتاق به اندازه‌ای سرد شود که نتوان در آن نشست یا در طراحی روال‌ها و قوانینی که در آن مجموعه حاکم است ضعف وجود داشته باشد. آنچه می‌خواهم بر آن تاکید کنم، کاستی از حیث التفات جمعی و پذیرش اجتماعی است. اگر به هر دلیلی آن گروهی که از این نهاد استفاده می‌کنند، اعم از مدیران و کاربرانی که به‌عنوان ارباب رجوع به هر نحوی ذیل آن نهاد نیازهای خودشان را برطرف می‌کنند، حیث التفاتی آن نهاد به هر دلیلی تضعیف شود، سبب خواهد شد آن نهاد به درستی کار نکند. از لحاظ جامعه‌شناسی هم فرقی ندارد که آن بستر دموکراتیک باشد یا غیردموکراتیک، هستی این نهاد همین است و دیگر کار نمی‌کند. پس ممکن است در یک چرخه بی‌اعتمادی و ناکارآمدی بیفتد و مرتب آن را بازتولید کند که در نهایت نهاد از حالت خود خارج شود. مثلا یک سازمان کار شما را راه نمی‌اندازد و صحبت از بحث زیرمیزی و... می‌شود و کنشگران یاد می‌گیرند که کارشان را به شکل دیگری انجام دهند. وقتی آن نحو دیگر جا بیفتد، بعد از مدتی کارکرد آن نهاد از بین می‌رود. مثلا اگر برای ملک یک سند می‌زنی، می‌بینید فرد دو سند برای یک ملک می‌زند. بنابراین، چیزی که قرار بود برای ساماندهی و نظم‌دهی موردی کار کند درست برعکس عمل می‌کند و دیگر کار نخواهد کرد.

مرتضی هادی جابری مقدم: نسبت هوش مصنوعی با شهرسازی معاصر
هوش مصنوعی انقطاع از گذشته معاصر را رقم نمی‌زند

نقطه شروع بحث من، پاندمی است که به نوعی لحظه وضع حمل هوش مصنوعی است. من چنین عنوانی را برای آن انتخاب می‌کنم، مانند همه‌گیری پاندمی، این هم یک پاندمی مربوط به هوش مصنوعی آن است. در بهار و تابستان ۲۰۲۰ آنچه ما فکر می‌کردیم که درباره شهرسازی و شهرها می‌دانیم، به یکباره واژگون، معلق و منهدم شد: اعمال تغییرات شدید و سختگیرانه در ضوابط و مقررات مربوط به نحوه سکونت، فروپاشی اقتصادی مناطق شهری، آشفتگی و فروپاشی زنجیره تامین کالا و خدمات در شهرها، بیکاری شکننده و سرسام‌آور، خشونت بی‌حد و سابقه پلیس و تمام اینها در این اندازه و وسعت که سابقه نداشت. تمام کمپانی‌ها، صنایع و شرکت‌هایی که چند دهه حضور در مناطق اصلی و شهری را به‌عنوان مزیت مطرح می‌کردند و برنامه‌ریزی که به تجمع و تمرکز خدمات و نزدیکی تامین‌کنندگان زنجیره تکمیلی خدمات و نیز جذب نیروهای خلاق را در مناطق پرتراکم شهری به‌عنوان رهاورد و دستاورد بی‌بدیل و جدید شهرسازان معرفی می‌کردند، به یکباره و یک‌شبه ناچار از ارتباط از راه دور و سخن گفتن از مزیت‌های آن شدند (در آستانه کووید، اتفاقی که در رشته شهرسازی افتاد برگشت به شهرهای متراکم، طبقه خلاق و... به‌عنوان دستاورد جدید و رهایی‌بخش مطرح شده بود که همه آنها عرصه عمل شهرسازی را به خود معطوف کرده بود، یک‌شبه از هم پاشید) و دوباره ارتباط از راه دور مطرح شد. اینها همه امتیازهایی بود که دستاوردهای تجربه شهرسازی مدرن بود. تراکم برنامه‌ریزی شده، حمل‌ونقل عمومی و انبوه، رستوران‌های پرجمعیت، مکان‌های نمایشی، موزه‌ها، گالری‌های هنری، رخدادهای هنری و اجتماعی ورزشی که همه و همه ادعا می‌شد جذابیت، زیست‌پذیری و سرزندگی و پایداری شهری را به‌عنوان آخرین پیشرفت‌ها و دستاوردهای برنامه‌ریزی شهری ارائه کرده، همه اینها دچار مخمصه فکری و شکست اجرایی شد. به یکباره، تمامی اینها بی‌هیچ چک و چانه‌ای از دستور کار خارج و با آن مخالفت شد و حتی ممانعت و برخورد می‌شد. کتابخانه‌ها، موزه‌ها، سالن‌های نمایش و اجرا و رستوران‌ها همگی به یکباره بسته شدند و حتی برخی تحلیلگران پیش‌بینی کردند که بخش قابل توجهی از موسسات و مشاغل دیگر هرگز بازگشایی نخواهد شد و به حالت پیش از آن برنخواهد گشت. پارک‌ها، پیاده‌روها و سایر فضاهایی که برای گردش و بروزات عرصه حیات عمومی سال‌ها بر آن اصرار می‌شد، با توجه به فاصله‌گیری‌ها و اعمال ضوابط سختگیرانه به فضاهای متروک و بی‌فایده بدل شد. از آن طرف، کمبود نیروی کار نگه‌داری و خدمات در این فضاها بخش قابلی از این فضاها را دچار صدمه کرد، صدمه‌ای که آسیب‌پذیری آن بیش از این سابقه نداشت. در این شرایط، گروهی از منتقدان برنامه‌ریزی شهری براساس هستی‌شناختی براساس پیش‌فرض‌های قابل طرح و شاید معیوب را درباره شهرها مجددا مطرح کردند. پرسش‌هایی از این دست: اگر تراکم مخاطره‌آمیز شود، اگر فرهنگ دیجیتالی شود، اگر جمع شدن انسان‌ها قابل خرج و مصرف گردد، پس تکلیف شهرها چه می‌شود؟ چه چیزی یک شهر را شهر می‌کند؟ به همان اندازه که نمودارهای مربوط به کووید، مبتلاشدگان آن و فوتی‌ها پرواک یافته و دنبال می‌شد، به همان اندازه ویدئوهای اعتراضی دنبال می‌شد و جستارهای معرفت‌شناختی درباره شهر اهمیت پیدا کرد. پرسش از اینکه شهر به واقع چه پرسش و چه گونه‌ای از دانش را در بستر خود رشد و پرورش می‌دهد و شکوفا می‌کند. چگونه زیرساخت‌های شهری ایجاد، اشتراک و ذخیره‌سازی اطلاعات را تسهیل و تسریع می‌کند و شهر چگونه این امکان را فراهم می‌کند تا درباره خودمان بدانیم. چند نمونه عینی را در نظر بگیریم: تعطیلی مراکز آموزشی و پژوهشی و تاریخی، پرسش‌های اساسی را در مورد نقش و اهمیت این فضاها و اینکه از چه ارزش‌هایی در شهرها دفاع و پشتیبانی می‌کنند و چه ضرورتی دارند، مطرح کرد. برای مثال، وقتی یک مدرسه یا دانشگاه مجازی و آنلاین می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ پرسش از کیفیت و نحوه دانش‌آموزان، مراجع، معلمان و اساتید و دانشجویان در پرسش از کیفیت اعتماد به آموزش و تردید در نقش اصلی مورد انتظار از این نهادها و سپس پرسش از ضرورت نیاز و اراضی وسیع در اختیار این‌گونه کاربری‌ها، در حالی که به سکونت به شدت دچار مشکل هستیم. مثال دیگر در غرب این بود که مردمی که تا پیش از این به تعطیلی یا عدم نیاز به پلیس فکر نمی‌کردند و چنین پرسشی به ندرت مطرح بود، با توجه به برخوردهای شدیدا تبعیض‌آمیز نسبت به اقلیت‌ها و فقرا که به خاطر امر معاش نمی‌توانستند در قرنطینه بمانند و برخورد کردن پلیس، توجه به بودجه‌ای که مالیات‌دهندگان برای پلیس می‌دادند و پرسش از آن به شدت بالاگرفت و برای اینکه همزمان مطالعه کتب مربوط به درک فضایی و نهادینه‌سازی بی‌عدالتی خصوصا از سوی نویسندگان سیاهپوست اوج گرفت، ساکنان در آپارتمان‌های قرنطینه شده به نحوی دیوانه‌وار از نتفلیکس و حیوانات خانگی عبور کرده و با حضور در خیابان‌ها و تظاهرات خواستار رسیدگی به بی‌عدالتی‌ها و نژادپرستی‌ها و جبران خسارت‌ها شدند. به تازگی، برنامه‌ریزان شهری در این باب مطالعات خود را آغاز کرده و پیرامون این قضیه وقت صرف می‌کنند و در همین مرحله از فرصت‌ها و تهدیدها و امکانات مربوط به ردیابی تماس‌ها و استفاده از اپلیکیشن‌هایی تولید شده توسط شرکت‌های بزرگ فناوری، شگفت‌زده و متعجب شدند. کمپانی‌هایی که به حسب قوانین و رویه‌های ظاهرا پذیرفته شده، گستردگی و میزان دسترسی به اطلاعات، نفوذ و توان حفاظتی آنها تحت نظارت عمومی و ضوابط و قوانین پارلمان‌ها و کنگره‌ها است. شرایط پاندمی، ابتدا شرایط را به نحوی پیش می‌برد که به فکر می‌کردیم نظارت و پیگیری دقیق از طریق سیستم‌های سلامت دیجیتال کارگشا و موثر خواهد بود اما به سرعت نهادهای بهداشت و سلامت عمومی اعلام کردند که گزیر و گریزی جز کار فشرده و دشوار میدانی و حضور در محلات و ردیابی ویروس به صورت پارسل به پارسل و واحد به واحد ندارند. با فرارسیدن پاییز و زمستان، شرایط به نحوی پیش رفت که درهای جدید و وسیع‌تر و در عین حال عمیق‌تری نسبت به معضلات و مسائل معرفت‌شناختی طولانی‌تری باز شد و اینها همگی در مقیاس شهر بود. بحران اعتماد به داده‌ها و یافته‌ها و تحلیل‌های داده‌ها ارائه شده، تردید در فرآیندهایی که این داده‌ها و تحلیل‌ها از طریق آنها به دست می‌آمدند، یک جریان به سرعت رشدیابنده از توطئه نسبت به پاندمی و شرایط قرنطینه، روزنامه‌های مناطق کلانشهری، پادکست‌ها، مراجعات، موضوعات توییتری و یک موج واقعی از zoomzone (که در آن ایام بیشتر از آن استفاده می‌شد) همه به پرسش‌هایی که به نحوی از انحا با شهر گره خوردند و درگیر شدند. همه این‌ها به شیوه‌ای درباره پرسش‌هایی از این دست درگیر بودند: از طریق چه ابزار فضایی و فناورانه، یک شهر به نحوی یادگیری را خلق می‌کند؟ طرفین همه این بحث‌ها که جملگی قرنطینه بودند، درباره این پرسش متعجب و حیران بودند: آیا این ساعات و بحران‌های پیچیده، منعکس‌کننده یک تغییر چشمگیر در شیوه اندیشیدن ما، شیوه طراحی، برنامه‌ریزی و مدیریت شهرهایمان خواهد بود؟ حسب تجربه بشری، این پرسش‌ها در روند پژوهش‌های تاریخی و تدریجی نتایج خود را طی زمان نشان خواهد داد؛ شاید چندسال، شاید چند دهه آینده. با این حال اتفاقات قابل تجربه و متمایزی نیز در همین زمان رخ داد. گوگل در سال ۲۰۱۵، یعنی پنج سال پیش از این سایدواک لبز را که سال‌ها بود ادعاهای این را داشت که به شیوه‌ای متمایز و رادیکال، کیفیت زندگی در شهرها را برای همگان از طریق تولیدات و پروژه‌هایش ارتقا خواهد بخشید، تاسیس کرده بود و توانسته بود دو پروژه عظیم را در تورنتو و نیویورک از آن خود کند. سایدواک لبز بلافاصله در آغاز کووید از تورنتو نقل مکان کرد. اما این چه پروژه‌ای بود؟ این مجموعه، کار خود را نوآوری شهری می‌نامید و عنوان کرده که حل مشکلات عدیده در جهان، تنها در گرو برنامه‌ریزی و طراحی آینده‌نگر است و سایر فناوری‌های پیشرفته مانند حسگرهای شبکه و سیستم‌های خودکار این امر را محقق خواهند کرد. به سرعت و در طی دو سال بعد، این پروژه‌ها آغاز به کار کرد. امری که به صورت معمول، توسط ما برنامه‌ریزان در بهترین وضعیت در تولید سه یا چهار سناریو برای تولید یک سایت ختم می‌شد را از طریق هوش مصنوعی به چهارصد واندی سناریو کاملا متفاوت به همراه ارزیابی‌های متغیرمحور بدل کرد و این توانایی شگفت‌انگیز و وسوسه‌کننده‌ای بود. در همان زمان، داکتروف، مدیر این پروژه در یک سخنرانی اعلام کرد اگر بنا باشد که ناخنکی به عصر اینترنت بزنید و شهری برخاسته از اینترنت را ارائه کنید، این شهر به چه چیزی شبیه خواهد بود؟ ارائه‌های این پروژه پرطرفدار در محافل عمومی مختلف، روایتی نوگرایانه و بازنگری شده از شهرها را ارائه داد که بسیاری گمان کردند کارهای سایدواک یک کاتالیزور مهم برای انقلاب بعدی در جریان شهرگرایی خواهد بود. ایده اصلی او در این بازنگری تاریخی چنین بود: با نگاهی به تاریخ، این بحث را می‌توان مطرح کرد که بزرگ‌ترین دوره‌های رشد اقتصادی و بهره‌وری هنگامی اتفاق افتاده که ما نوآوری را در محیط‌های کالبدی مصنوع و به‌ویژه شهرها ادغام کرده‌ایم. موتور بخار، شبکه برق، خودرو، اینها همگی اساسا زندگی شهری را دگرگون کردند و چندان فرق ما و فرق او هم این بود که پس از جنگ جهانی دوم تغییر شگرف و چندانی در شهرهایمان ندیده‌ایم. اگر تصاویر شهرهایمان از ۱۸۷۰ تا ۱۹۴۰ مقایسه کنید، صرفا مانند این است که شب و روز سپری شده و تغییر چندانی رخ نداده است و اگر این مقایسه را امروز ادامه دهید به سختی و به ندرت تغییر اساسی را مشاهده می‌کنید. بنابراین جای تعجب نیست که حتی با وجود افزایش و ارتقای کامپیوترها و اینترنت، رشد کندی داشته‌ایم و افزایش بهره‌وری بسیار کم بوده است. پس ماموریت ما، تسریع روند نوآوری شهری است. کار این تیم، روی پروژه‌های بسیار معروف و دهان پرکنی طی این سال‌ها پی گرفته شد و عنوان شهر قرن بیست و یکمی را به خود اختصاص داد: خیابان‌های پیاده‌محور، دوچرخه‌محور، پیاده و دوچرخه‌دوست، مسکن استطاعت‌پذیر، سازه‌های پایدار با حداکثر نوآوری‌های تک، حداکثرسازی نظارت و مشارکت عمومی در نظام مدیریت شهری، نقشه‌های جامع دیجیتالی عرصه‌های عمومی و چیزهایی شبیه این که جزء ادعاهای او بود. علی‌رغم تلاش این مجموعه برای تسریع در امر نوآوری شهری، فرآیندی کند و پراصطکاک با بروکراسی دولتی و فرآیندهای زمانبر مشورت‌های دموکراتیک، کار آنها را در عمل کند کرد. آنها تخته‌گاز شروع کرده بودند اما به‌طور خاص در فقره تامین مالی توسط دولت‌ها و مقوله حفظ حریم خصوصی داده‌ها و حجم نگرانی‌ها و تردیدها بسیار شد و جالب اینکه در ۲۰۲۰ اعلام شد (دقیقا عین عبارت سایت سایدواک) که ما پریز پروژه خود را در تورنتو از برق کشیدیم. بی‌خیال آن شدند. اعلام کردند که این تعطیل شدن به دلیل عدم قطعیت‌های بی‌سابقه ناشی از کووید بود، اما در بیانیه‌ای که دادند گفتند این شکست به‌طور قطعی به دلیل یک جهان تغییریافته است که آن را گمان نمی‌کردیم. اما وضعیت اصلی در این شکست چیز دیگری بود و موضوع مهمی بود که در مرحله پروپوزال ادعای تسهیل جدی و بی‌نظیری برای تحقق آن داده بودند. مشارکت عمومی ارتقایافته و محترمانه. مشارکت عمومی آن‌طور که آنها ادعا می‌کردند و قصد تسهیل آن را داشتند پیش نرفت و قابلیت مدیریت راه‌اندازی محاسباتی برای شکل دادن به تحقق پروژه را برآورده نکرد و این شرایط را تیم مجری با عنوان شرایط جهان تغییریافته تعبیر کردند و منتقدان آن را گسترش این مفهوم تفسیر کردند که شهرها قوی‌ترین سنگرها و قلعه‌های دموکراسی باقی مانده‌اند و اجازه تعرض به حریم خصوصی داده‌های مردم را نمی‌دهند.

در رشته ما، با تساهل و تسامح یک عقبه تاریخی برای این مساله می‌توان مطرح کرد، اعم از اینکه هوش مصنوعی را به این صورت در نظر بگیریم که شهرها به صورت مخزنی از داده‌ها در بیایند. قبلا این به صورت صریح در آثار یکی از پیشقراولان و خط‌دهنده‌های شهرسازی به اسم لوئیس ممفورد در کتاب مشهورش به اسم «فرهنگ شهرها» می‌گوید شهرها به صورت تاریخی مخزن دانش هستند. در آغاز نقد بر جریان مدرنیستی شهرسازی، ما یکی از پیشقراولان به اسم کریستوفر الکساندر را داریم که کتابی دارد به اسم «یک زبان الگو» در نقد جریان مدرنیستی شهرسازی که می‌گوید شهر یک درخت است؛ زیرا نظام برنامه‌ریزی مدرن، یک نظام سلسله‌مراتبی از بالا به پایین برای اعمال نظم و کنترل است. وجه غالبی که در هوش مصنوعی برای شهر می‌آوریم این است که شهر یک شبکه است. همان زمان، ملوین وبر هم گفته شهر یک شبکه است، شبکه‌ای از جریان‌ها؛ جریان آدم‌ها، جریان مبادلات اقتصادی، جریان دانش و اطلاعات، جریان سرمایه و کالا که همه در یک شبکه چندبعدی هستند. اینها سابقه دارد. اگر الکساندر وبر و ممفورد الان بودند و خوانش سینه‌چاکان هوش مصنوعی را در شهرسازی از این مفاهیم مطرح می‌کردند، بدون شک الکساندر می‌گفت شهر یک شبکه نیست، همان‌طور که یک درخت نیست؛ وبر می‌گفت شهر درست است که یک شبکه و جریان‌هاست، اما این شبکه که شما می‌گویید نیست و ممفورد هم می‌گفت درست است شهر مخزن و آرشیوی از اطلاعات است، اما اینکه شما می‌گویید نیست. چرا؟ در مطالعاتی که اخیرا صورت گرفته، برنامه‌ریزان به شدت این را مطرح می‌کنند که عنصر انسان یعنی عاملیت را چه در پیشاپیش هوش مصنوعی و چه در پس هوش مصنوعی نمی‌توانید نادیده بگیرید و از آن طرف هم نمی‌توانید آن را تحلیل کنید. یک مثال می‌زنم از پروژه‌هایی انجام شده، کاری که از پروژه‌های اقلیمی و تغییرات هوا و گرمایش زمین و... انجام دادند و هوش مصنوعی بسیار کمک کرد. خودمان در کشور هنوز که هنوز است برای چندین و چند سال در این زمینه مشکل داریم. زمین، پوشیده از فضای مصنوع مثل شهرها می‌شود و اتفاقی می‌افتد که به اسم جزایر گرمایی که این جزایر از اصلی‌ترین عوامل آلودگی حساب می‌شوند. هوش مصنوعی به کمک آمد و شمارگان تک‌تک درختان و حتی محاسبه تاج این درختان را ارائه کرد. نقشه‌هایی پیدا شد و نشان داد کجا ما کمتر این آسیب را داریم و کجا این آسیب بیشتر است. متوجه شدند در شهرهای آمریکا این قضیه در مناطق کم‌برخوردارتر بیشتر است یعنی تعداد درختان کمتر و رسیدگی به آنها مشکل است و اینجا تراکم جمعیتی هم بیشتر است. جاهایی که تراکم جمعیتی کمتر بوده، این مشکل کمتر است. برای بعضی از شهرسازان، این کشف جدیدی نبود. بنابراین تعدادی پارامتر را اضافه کردند و گفتند سطح درآمد، اشتغال، سن، نژاد و... هم مطرح است و این اطلاعات را هم گرفتند و تایید شد که مناطق فرودست که گروه‌های نژادی و اقلیت‌ها و سیاه‌پوست‌ها هستند آسیب بیشتری می‌بینند. همزمان، پروژه دیگری از هوش مصنوعی هم داشت اتفاق می‌افتاد و آن این بود که پلیس می‌خواست نقشه‌هایی داشته باشد از وضعیت جرم، جنایت، قاچاق مواد مخدر و فحشا در محلات که به واسطه هوش مصنوعی انجام شود؛ هر دو کار را هم گوگل داشت انجام می‌داد. نتایج آنها این بود که در مناطق فرودست، میزان این جرم و جنایت‌ها بیشتر است و مکان این اتفاق‌ها در سایه درختان است. ماحصل این مطالعه این شد که در این مناطق درختان باید قطع شوند و درختکاری نشود که دوربین‌های نظارتی و نورافکن‌ها بتوانند به شما کمک کنند و پلیس سریع حاضر شود. مطالعه اولیه هوش مصنوعی می‌گفت اینجاها باید درختکاری و بودجه صرفش شود. چون تغییرات اقلیمی آنجا آسیب بیشتری به مردم می‌زند. این یکی پروژه می‌گفت درختان باید قطع شوند برای اینکه نظارت ما روی جرم و جنایت کمتر شود. پرسش شهرسازان این بود هوش مصنوعی واقعا اینجا دارد تعیین تکلیف می‌کند کدام یک از این سناریوها یا سناریوهای بیشتر باید انجام شود؟ چه کسی دارد تصمیم می‌گیرد و تصمیم‌گیرنده نهایی کیست و نسبت ما با این چه خواهد بود؟ باور من این است هوش مصنوعی، در رشته ما به‌عنوان یک پارادایم جدید که انقطاع از گذشته معاصر را رقم بزند، حداقل تا امروز نیست. شواهدی را هم برای آن نداریم. ممکن است ابزاری باشد صفحات جدید و شاید متفاوت و حتی بسیار متفاوت از فضاهای شهری، شکل ساختمان‌ها و حتی شکل مناطق شهری را فعلا در حد تخیل و شاید هم آرزو رقم بزند. اما به نظر نمی‌رسد انقطاعی شبیه به آنچه انقطاع از سنت به مدرنیته بوده، حادث شود. به تعبیر آلن تورن، با همه این اوصاف ما در نیمروز داغ مدرنیته در شهرسازی هستیم و به تعبیر خودمان در روز به رنگی بی‌کیف درآمد.

غلامحسین مقدم حیدری: تکنولوژی قدرت نزد فوکو
روانکاوی، نمونه‌ای از به‌کارگیری تکنیک اعتراف است

همواره در کتاب‌ها به‌ویژه کتاب‌هایی مانند تاریخ جنون، تاریخ تولد کلینیک و تاریخ زندان، فوکو مرتب از سه اصطلاح استفاده می‌کند؛ تکنولوژی، تکنیک و ماشین. در «تاریخ زندان» هر سه اینها به‌ویژه تکنولوژی را استفاده می‌کند و ماشین را سراسر آورده است. در مقاله «حلقه‌های قدرت» هم مرتب از کلمه‌های تکنولوژی‌های جمعی، تکنولوژی‌های کشتار و در سه جلدی «تاریخ جنسیت» که تاریخ به یک معنای خاص است و فوکو می‌گوید چگونه جنسیت به‌ویژه از اواخر قرن نوزدهم به بعد ابژه انسان مدرن شد. فوکو آنجا هم دائم کلمه تکنیک را استفاده می‌کند و از تکنیک‌های خود حرف می‌زند. بنابراین ما با مجموعه‌ای از این واژگان درگیر هستیم. خیلی هم به آن نمی‌پردازد که فرق آنها با هم چیست و تکنولوژی، تکنیک و ماشین چه تفاوت‌هایی با هم دارند. مقاله‌ای را که فکر می‌کنم یک آمریکایی نوشته بود در جست‌وجوهایم پیدا کردم و صفحه‌ای بود که بیشتر به مفهوم تکنولوژی پرداخته بود، اما این بیشتر جامعه‌شناسی نسل سوم بود. او با مفهوم تکنولوژی دیده هر کدام تعداد ۶۰ تکنولوژی‌های مصرف را در آنجا گفته و نشان داده بود فوکو چگونه تحت تاثیر آنها قرار گرفته است. من بازسازی‌ای از همان سه‌گانه بر اساس تکنولوژی به مثابه ابزار و ماشین، تکنولوژی به مثابه قاعده و تکنولوژی به‌مثابه سیستم‌های اجتماعی تکنیک انجام دادم تا ببینم فوکو را چگونه می‌شود با این سه واژه‌ای که به کار می‌برد، دید. این قرار دهم. یقینا در جاهایی کم‌وکاستی‌هایی دارد اما به‌عنوان یک تلاش می‌شود به آن توجه کرد. من مروری کوتاه بر آن سه‌گانه می‌کنم؛ تکنولوژی به مفهوم سخت‌افزار که همان ماشین و ابزار است مثل پیچ‌گوشتی و انبردست، ماشین هم همان سیستم‌های پیچیده‌ای است که در کارخانه‌ها می‌بینیم، مثل ماشین و...، تکنولوژی به مثابه قاعده، بیشتر تکنولوژی‌های نرم به مثابه قاعده‌های اجتماعی تکنولوژی فرض می‌شود و تکنولوژی به مثابه سیستم‌های اجتماعی - تکنیکی که هر دوی قبلی را در دل خود دارد، نه اینکه ترکیبی از آنها باشد. سیستم‌های اجتماعی - تکنیکی عناصری در خودش دارد، مصنوعات مختلفی که در سیستم به کار گرفته می‌شوند از اجزای کوچک گرفته تا ماشین‌های بزرگ، یک سیستم اجتماعی - تکنیکی یعنی یک لپ‌تاپ و بعد سخت‌افزاری که این افزار را درست کرده‌اند و با آن کار می‌کنند، یعنی کسانی که آن را درست کرده‌اند و با آن کار می‌کنند همه در این سیستم قرار می‌گیرند. عناصر اجتماعی مثل قوانینی که بر استفاده از لپ‌تاپ وضع می‌شود؛ عناصر علمی مثل کتاب‌ها و مقالاتی که در مورد این سخت‌افزار و نرم‌افزاری که روی آن نصب است، وجود دارد. منابع طبیعی، از لیتیوم و عناصر معدنی که در تمام این چیپ‌های مورد استفاده در لپ‌تاپ به کار رفته است می‌توان نام آورد. بیمارستان یک سیستم اجتماعی - تکنیکی است؛ مجموعه کتابخانه‌های اجتماعی شهر یک سیستم اجتماعی - تکنیکی است. پس سیستم‌های اجتماعی - تکنیکی، سیستم‌های گسترده‌ای هستند و همه عوامل با اضافه آن قسمت سخت‌افزار تکنولوژی را دارند. اما تکنولوژی نزد فوکو چیست؟ سه معنا دارد؛ تکنولوژی نزد فوکو به مفهوم ابزار، ماشین و قاعده است و تمام اینها در آن سیستم اجتماعی - تکنیکی است که فوکو دارد بیان می‌کند. دو گونه تکنولوژی را می‌توان در فوکو تشخیص داد؛ تکنولوژی‌های اعمال قدرت، نیاز است توضیح دهم قدرت نزد فوکو چندان سر ندارد، یعنی شاه در راس آن قدرت نیست که امر کند. قدرت‌ها را به نهادها و سیستم‌ها در نظر بگیرید. ما مناسبات قدرت را در نظر می‌گیریم، یعنی یک شبکه‌ای از اعمال نیرو بین عناصر و اجزای مختلفی که وجود دارد. بنابراین اینکه به یک نقطه به‌عنوان یک نقطه سر قدرت بشود پرداخت و آن را زد، چندان معنی ندارد. این بیشتر در مورد قدرت مدرن است. فوکو از دو نوع تکنولوژی اعمال قدرت صحبت می‌کند؛ اعمال قدرت بر دیگران که تکنولوژی‌های اعمال قدرت بر انسان دیگری قدرت را اعمال می‌کنند و تکنولوژی‌های اعمال قدرت بر خود. نکته‌ای که در تاریخ جنسیت و در مقاله‌های من می‌توانید ببینید این است که ما خودمان هم بر خودمان اعمال قدرت می‌کنیم. مانند شبکه‌ها و نهادهایی می‌سازیم که دیگران را به انقیاد بکشیم، بلکه گاهی اوقات خودمان را هم به انقیاد می‌کشانیم. این تفاوت بسیار مهمی است که فوکو به آن اشاره می‌کند.

ابتدا تکنولوژی اعمال قدرت بر دیگران را بررسی می‌کنم. مهم‌ترین مفهومی که فوکو به کار می‌برد، سراسربین، هم تکنولوژی بوده و هم یک ماشین است. در خود این دو قاعده وجود دارد، یعنی دو تکنیک را به کار می‌برد برای اینکه این ماشین را بسازد، تکنیک رویت‌پذیری و فردیت، سه ویژگی دارد؛ توزیع در زمان و توزیع در مکان و تکنیک اعتراف. این یک زندان واقعی است که به صورت سراسربین ساخته می‌شود. زندان در دنیای قدیم چه معنایی داشته است؟ سیاه‌چال؛ انسان‌ها را در یک جا می‌ریختند، اما در دنیای جدید، انسان‌های در زندان همه فرد به فرد مشخص هستند. زندان را بنام طوری طراحی می‌کنند هر اتاق مختص به یک نفر است. زندانیان تک‌تک فرار می‌کردند، یعنی در مکان‌های مجزا توزیع می‌شدند. بنابراین فردیت پیدا می‌کنند. زندان را بنام طوری طراح می‌کنند که پشت آن شیشه‌ای باشد که نور به آن بتابد و در زندان از نیمه به بعد شیشه باشد که دیده شود. کسانی که در آن برج مراقبت بالا می‌نشینند، زندانیان را مشاهده و رصد می‌کنند. پس بنابراین آدم‌ها فردیت پیدا می‌کنند و رویت‌پذیر و دیده می‌شوند. این دو تکنیک بسیار مهم است که در طراحی این معماری استفاده شده است. شبیه همین مورد را در آسایشگاه داریم. در آسایشگاه یک دایره وجود دارد و بعد تمام سلول‌های آن چیده شده است. در بیمارستان هم دوباره این حالت را می‌بینیم. مدرسه‌ای در ایران می‌بینیم که دقیقا سراسربین ساخته شده؛ حیاط خلوتی وسط است، پنج شش طبقه و اتاق شیشه‌ای هم دارد، کلاس‌ها در روبه‌رو بودند با پنجره‌های شیشه‌ای که بتوان کلاس‌های در اختیار معلم را دید. اتاق معلم در لبه این دایره معروف به اتاق شیشه‌ای بود. این تکنیک، کارایی به شدت خوبی در مدرسه، بیمارستان و آسایشگاه دارد. چون می‌توانید همه چیز را در آن رویت کنید. نمونه مدرن آن، کارت ملی است. به هر کسی یک شماره داده می‌شود، همه مشخص و دیده می‌شوند. در غرب، کارت‌های بهداشت هم هست. هر فردی مشخص و ویژگی‌های آن معلوم است، به نظر می‌رسد که فردیت پیدا کرده است. اینها هر کدام برای خودشان آدمی هستند. اما این فردیت، یک روی دیگر هم دارد که فوکو به آن اشاره می‌کند. فردیت یعنی اینکه ما می‌دانیم شما چه هستید و بنابراین می‌توانیم به راحتی شما را کنترل کنیم و به راحتی بر همه اعمال قدرت کنیم. این جامعه انضباطی است که ما با آن مواجه می‌شویم و دنیای مدرن همین است. فوکو می‌گوید در آن سالن نمایش بزرگی که در یونان بود، همه می‌نشستند و کسانی را که تئاتر بازی می‌کردند را می‌دیدند. الان دقیقا برعکس است. عده کمی از آدم‌ها همه را مشاهده می‌کنند. اما تکنیک‌های اعمال قدرت بر خود که به دو نوع است. یک نوع آن در پیشامدرن بود. در پیشامدرن، یعنی در قرن ۱۳ و ۱۴ میلادی ابزار چشم‌پوشی سوژه از خودش بوده است. فوکو می‌گوید ما در قرون وسطی، آموزه صراف خود را داشتیم یعنی هر کسی خودش را ببیند چه مشکلی در خود دارد و مانند صرافان ناخالصی‌ها را ببینند و آنها را کنار بگذارند. او می‌گوید ما آموزه خودت را بشناس، داشتیم مثل فردی که برگردد و در خودش تامل کند و خودش را بشناسد. کیمیای سعادت غزالی یک نمونه اسلامی این است. حتی دغدغه خود داشتن را با برگشتن به یونان توضیح داده که ما پزشک خودمان باشیم و هر کسی ببیند مثل بیماری، چه مشکلاتی در خود دارد و بعد آنها را درمان کند. او تکنیک خاصی را برای این کار داشته که یکی از آنها عزلت یعنی در گوشه رفتن بود. اینها تکنیک‌هایی بود که افراد در پیشامدرن برای خود استفاده می‌کردند برای اینکه بر خود کنترل پیدا کنند. بعد، فوکو معتقد است ما در دنیای مدرن این تکنیک‌ها را تقریبا کنار گذاشته‌ایم و خیلی با آنها کار نداریم. تکنیک مهمی به اسم اعتراف داشتیم. این تکنیک بین تکنیک‌های اعمال قدرت بر دیگران و تکنیک‌های اعمال قدرت بر خود قرار دارد. ما از این آموزه که مرتب حرف بزنیم، تکنیک‌ها را به زبان آوریم. فوکو، در جلد اول تاریخ جنسیت این سوال را مطرح می‌کند که چگونه ما غربی‌ها تقریبا منحصربه‌فردترین تمدنی هستیم که اینقدر که راجع به جنسیت حرف می‌زنیم. هیچ تمدنی به اندازه غرب راجع به جنسیت حرف نزده؛ وقتی می‌پرسیم چرا؟ جواب می‌دهد که به خوب آزادی بیان است و همه مجاز هستند حرف بزنند. نه تنها مجاز هستید حرف بزنید، بلکه تشویق و وادار می‌شوید هر آنچه در درون‌تان می‌گذرد را بیرون بریزید. رمان بنویسید. در این شبکه‌های مجازی مدام سایت بزنید و هر چه در دل دارید بگویید، اما یک سمت دیگر را هم ببینید؛ قدرت برای اینکه همه را رویت‌پذیر کند نیاز به انجام این کار دارد. هر چه بیشتر حرف بزنید، قدرت شما را بیشتر می‌شناسد و وقتی بیشتر شما را بشناسد راحت‌تر می‌تواند کنترل‌تان کند و فوکو می‌گوید این همان تکنیک اعتراف است. تنها تفاوت این با تکنیک اعتراف مسیحیت، اعتراف پیش یک نفر به اسم کشیش بود که پیش کسی بازگو نمی‌کرد. اما الان شما جلوی همه اعتراف می‌کنید. بنابراین نهادهای قدرت به راحتی می‌توانند کنترل کنند. برای کنترل نیازی نیست کسی را سرکوب کرد. بنابراین یکی از تکنیک‌های خیلی خوب است که دنیای مدرن دارد و روانکاوی یک نمونه از به‌کارگیری این تکنیک است. در عصر ما، شبکه‌های مجازی، رسانه‌ها و مراکز مشاوره یکی از این نمودهاست. ما در آموزه‌های اسلامی، خیلی مجاز به گفتن هر آنچه در دل داریم، نیستیم و دین تشویق نمی‌کند مرتب حرف بزنیم، اما ما اکنون در انواع و اقسام مراکز مشاوره تشویق می‌شویم حرف بزنیم و همه چیز را بگوییم و آن روی سکه کنترل کردن همه اینهاست. سریالی مضمونی یک جمله‌ای داشت که می‌گفت قدرتمندترین فرد در دنیای امروز کسی است که هیچ اثری از او در شبکه‌های مجازی نباشد. کسی که آثار او در شبکه‌های مجازی بیشتر است، بیشتر به بند کشیده می‌شود. فوکو در تاریخ زندان جمله‌ای دارد که می‌گوید رویت‌پذیری یک دام است. این یک تقسیم‌بندی بر اساس همان قاعده‌ها، تکنیک‌ها و تکنولوژی‌ها بود.

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴